

با نگاهی به داستان‌پردازی در ایران، به مراحل مختلفی برمی‌خوریم که اوج آن تمثیل‌سازی و نمادگرایی بوده است. منطق‌الطیر، مثنوی و آثار «شیخ اشراق» در گذشته، و در دوران کنونی، بوف کور چنین‌اوجی را نشان می‌دهند. و این در حالی است که حجمانیوه داستانهای ایرانی بر محور رئالیسم سطحی اجتماعی و ادبیات توصیفی استوار است.

ادبیات کهن، سرشار از مایه‌های قدرتمند تخیلی و به اصطلاح، فانتاستیک Fantastic است. شناخت این ادبیات و مانوس شدن با آن نیازمند مقدماتی است که صاحب قلم امروز باید زحمت آموختن آنها را بر خودهموار سازند؛ هرچند که امروزه انس خالقان آثار نوین ادبی با ادبیات کهن قطع شده است و شناختی از اوج و حضیض آن وجود ندارد.

مرد سبز شش هزار ساله دربر دارنده رمز و رازهای ادبیات سنتی است؛ سنتی که می‌توان آن را با سیستم جهانی نمادگرایی نیز مربوط دانست و این آمیزه خیال و واقع را با نقد اساطیری ارزیابی کرد. اما از طرفی این اثر با فضاها و مکانهای خیالی دیگری چون داستانهای علمی - تخیلی در رابطه است.

داستان علمی - تخیلی (Science-Fiction) که از ۱۹۳۰ میلادی پا به عرصه ادبیات گذارد، همراه با تغییرات علمی - تکنولوژیکی جوامع در قرن بیستم، طرفداران زیادی به دست آورده است. در این گونه داستانها، نویسنده اندیشه‌های نو و هیجانانگیز ناشناخته‌ای را برمی‌انگیزد تا امری را که از نظر واقعیت فیزیکی ناممکن است، به عنوان امری محتمل ارائه کند. البته ممکن است این واقعیت فیزیکی ناممکن، باگذشت زمان به امری ممکن تبدیل شود؛ مانند پرورش جنین انسان در آزمایشگاه که در گذشته امری خیالی و ناممکن بود. در این داستانها، نویسنده برای ایجاد تاثیر از اسطوره‌سازی یا ترسهای فوق طبیعی استفاده نمی‌کند، بلکه به زندگی انسانها از دیدگاهی متفاوت یادور (یعنی با فاصله زمانی) می‌نگرد؛ چیزی که در داستانهای واقع‌گرایانه با روابط معمولی ممکن نیست. دنیای علمی - تخیلی با علم و منطق‌گرایی پیوسته است؛ در لحظه‌ای واحد، هم منطقی است و هم تخیلی؛ هم ذهنی است و هم عینی؛ داستانی است در خدمت اندیشه جستجوگر و تخیل بیرون از چارچوب مقرر قراردادهای اجتماعی. آنچه در این داستانها مهم است، جانشینی واقعیتی آشنا با عدم واقعیتی آشناست.

مرد سبز شش هزار ساله از عنصر تخیل یعنی بخش دوم این نام (علمی - تخیلی) به خوبی وام گرفته است، اما پرداخت جنبه‌های علمی گرفتار ضعفهای بسیار است و تنها درگیر اطلاعاتی غیر فعال درباره تاریخ گذشته علم، اطلاعاتی چون تاریخچه مندل، گالیله و ... می‌شود. گرچه داستان در پاره‌های کوتاهی از ارتباط دیگر کرات آسمانی با زمین، در اختیار قرار دادن اطلاعات از آنها برای استفاده زمینیان و ایجاد موجودی دو قطبی (متشکل از گیاه و انسان)، یعنی از عناصر علمی داستانهای علمی - تخیلی بهره گرفته است، اما با دقتی بیشتر در این پاره‌ها متوجه می‌شویم که آنها به اسطوره‌سازی نزدیک‌ترند. از طرفی این داستان مانند داستانهای علمی - تخیلی از منظر آینده به زندگی انسانها نپرداخته، بلکه از منظر گذشته آن را توصیف کرده است.



نام کتاب: مرد سبز شش هزار ساله
 نویسنده: فریبا کلهر
 ویراستار: زاله راستانی
 ناشر: محراب قلم
 چاپ اول: پاییز ۷۷
 تعداد نسخه: ۵۵۰۰
 تعداد صفحات: ۱۸۰ صفحه
 قیمت: ۵۰۰ تومان

کدام یک؟ علمی تخیلی و یا اسطوره‌های تخیلی؟

بنابراین نمی‌توان آن را جزو داستانهای علمی - تخیلی محسوب کرد و بیشتر نام اسطوره‌ای - تخیلی زینده آن است.

همان طور که اشاره شد، چون این اثر، ورای واقعیات و حقایق متعارف است، در تبیین آن از نقد صورتمثالی یا اساطیری سود می‌جویم. در این نقد که از مهم‌ترین نکته و نمونه‌های مورد نظرش «آرکی تایپ» یا کهن الگوست، منتقد به دنبال انگیزه‌های پنهان و پیچیده رفتارهای بشری می‌گردد؛ وجود داشته، رفتارها و کردارهای او را تحت نفوذ و سلطه خود قرار می‌دهد.

داستان مرد سبز شش هزار ساله تقابل دو جزء وجودی انسان نوعی است؛ هم به مسائل مبتلا به جسم و زندگی عادی (زندگی بیرونی) پرداخته و هم با تاکید بیشتری به مسائل مبتلا به روح (زندگی درونی) - مسائلی چون مرگ، تنهایی، وحشت و مهمتر از همه نقش ناخودآگاه ذهن انسان (بخشی که انسان بر آن مشعر نیست، اما از آن فرمان می‌پذیرد) - توجه نموده است.

مرد سبز شش هزار ساله سرگذشت انسان نوعی درازمنه مختلف تاریخ بشری و تکرار تجربه‌های تلخ و دردناک اوست؛ توجه به مرگها و تولدهای مکرر، پیدایش علوم و آرزوی قدیمی بشر برای جاودانگی؛ داستان انسانی که اساساً به لحاظ روح خود، موجودی قدیمی، همه مکانی و همه زمانی است. نویسنده به رابطه زندگی گذشتگان و آیندگان و اینکه انسان به لحاظ روح خود یک میراث است توجه دارد.

«کلهر» داستان انسان نوعی را نگاشته و بدیهی است که مفهوم انسان نوعی با حضور در همه زمانها و پشت سر نهادن کل تجربه بشری همراه است. «تاکنون بیشتر از دومیلیون بار طلوع و غروب خورشید را دیده‌ام. مسیر ذهنی شش هزار ساله‌ای را طی کرده‌ام که هیچ انسانی با آن آشنا نیست و حتی تصورش را هم نمی‌تواند بکند.» (ص ۷۳)

اگر بخواهیم نمادهای متن را بیرون بکشیم، بهتر است از شخصیت اصلی که نام کتاب به او اختصاص یافته است شروع کنیم.

اولین خصیصه «مرد سبز شش هزار ساله» سبز بودنش است، چرا که او یک گیاه - انسان است و گیاه - انسان، واژه اساطیری «مهر گیاه» را به خاطر می‌آورد. در برهان قاطع درباره مهر گیاه آمده است: «گیاهی باشد شبیه آدمی ... ریشه آن به منزله موی سر اوست.»

مهر گیاه، گیاهی نر و ماده یا همافرویدیت است، اما نویسنده انسان - گیاه داستان را از جنس مرد برگزیده است و با این کار، داستان را به سمتی می‌کشاند که ناگزیر از تناقض می‌شود. انسان - گیاه داستان با زنی عادی ازدواج می‌کند و صاحب فرزندی می‌شود که از نظر وراثتی، زن مادر را به ارث برده‌اند و او خدا را شکر می‌کند که فرزندان مثل خودش نشده‌اند، اما در ادامه می‌گوید نوه‌ها و نتیجه‌ها و نیه‌های بسیاری هم یافته‌اند که هیچ کدام چون مرد سبز نبوده‌اند. باید از نویسنده پرسید او که مندل را به عنوان یک شخصیت در داستان معرفی می‌کند و قوانین وراثتی را شرح می‌دهد، آیا مشعر بر این نیست که حتی اگر زن مرد سبز، زن مغلوب می‌بود، باید در نسلهای بعدی نوه‌ای، نتیجه‌ای و

یا نیه‌های خصوصیات او را به ارث می‌برد، نویسنده به راحتی می‌توانست با حذف اطلاعات اضافی در خصوص اولاد مرد سبز، منطق داستان را بری از نقص کند.

جنسیت او یعنی مزد بودنش، راهنمای مذکر، شیخ، مقتنا و استاد را حکایت می‌کند و جلوه‌هایی از «سلف» (Self) را که دیگر عنصر آرکی تایپ است به یاد می‌آورد. «سلف» یعنی «خود». هسته روان، جامع خودآگاه و ناخودآگاه و من و غیر من. اما از طرفی مرد سبز با خصوصیات «آنیما» نیز معرفی شده است. ویژگیهای مختلفی برای این شخصیت در نظر گرفته شده است که این امر را تایید می‌کنند؛ ویژگیهایی مثل:

۱. عدم ارتباط با زمینیان (جز مواردی محدود) و تعلق به دنیایی دیگر: «من موجودی دیگری هستم که هیچ انسانی قدرت درک و شناسایی آن را ندارد. من برای اینکه با شما تماس برقرار کنم مجبورم یک دنیای فتمالی درونی را ترک کنم و به زمین خاکی قدم بگذارم. منظورم این است که برای اینکه با شما صحبت کنم باید خودم را در یک چارچوب بسیار تنگ قرار دهم.» (ص ۷۴)

۲. کیفیت غریب چشمان: چشم مثل ادراک است. و با تاکیدهای مکرر در این اثر نقش خود را آشکار می‌کند. «آریاب ما چشمان عجیبی دارد، انگار که از اعماق روزگار به آدم خیره شده باشد.» (ص ۳۹)

۳. کم سخنی و سکوت: «او به خودش که فکر کرد، دید نمی‌تواند با هیچ کس بنشیند و به خوبی گفتگو کند.» (ص ۶۷)

۴. بی‌نامی یا عدم افشای نام خود: اسم نشانه شناخت مسمی است، اما به دلیل مرموز بودن شخصیت مرد سبز، ما در متن بجز اصطلاح مرد سبز یا آریاب نامی از او نمی‌بینیم تا اینکه در پایان داستان، او شرح زندگی خود را برای زنیق تعریف می‌کند و مشخص می‌شود که نامش «تموز» بوده است.

۵. غالباً جوان بودن: توقف عمر مرد سبز در چهل سالگی در دیالوگهایی مثل این نمونه به چشم می‌خورد: «چطور ممکن است؟ شما اصلاً پیر نشده‌اید. درست همان طور هستید که من در دوازده سالگی دیدم.» (ص ۲۸)

۶. محوی، بی‌حرکتی و بی‌حالتی: «آریاب روی صندلی نشست. به نظر می‌رسید که در افکار خود غرق است، اما در واقع به هیچ چیز فکر نمی‌کرد، او این توانایی را داشت که ساعتها بدون آنکه به چیزی فکر کند به رویه رویش بنگرد و در حالت تمرکز به سر ببرد.» (ص ۲۹)

۷. جلوه ناخودآگاه بودن: گالیله از خود می‌پرسد «آیا وجود مرد سبز وهم و پندار نبوده است؟» (ص ۵۵) مندل سؤال می‌کند: «آیا... آن مرد سبز هرگز وجود داشته یا در خیال با او روبه‌رو شده‌ام؟» (ص ۹۲) راوی تصریح می‌کند: «آیا آن مرد سبز شش هزار ساله واقعبین داشته؟» (ص ۷۴)

۸. حساس و لطیف بودن: حساسیت جسمانی او نسبت به ضربه در دیالوگ «من در مقابل ضربه ضعیف و آسیب‌پذیرم» (ص ۷۷) یا حساسیت روحی او در جمله «آریاب قیافه‌ای درد کشیده داشت» (ص ۶۷) متجلی شده است.

تلفیق صفات «سلف» (Self) و «آنیما» باز مؤید

داستان از سویی به داستانهای سنتی - اسطوره‌ای و

از سویی به داستانهای

علمی تخیلی

می‌ماند.

در پرداخت اطلاعات علمی،

داستان گرفتار

ضعفهای بسیار است.

تقابل دو جزء وجودی

انسان نوعی،

داستان اصلی این کتاب است.

استفاده از زمان منکسر،

از نقاط قوت

داستان است.

این نکته است که «مرد سبز شش هزار ساله» به صورت دو جنسی فرافکنی شده است؛ یعنی هم خصوصیات «سلف» (مرد) را دارد و هم صفات «آنیما» (زن) را. پس آیا بهتر نبود از ابتدا دو جنس معرفی می‌شد و این گونه ساختار داستان را آسیب‌پذیر و متناقض نمی‌کرد؟

صفت بعدی این شخصیت، شش هزار سالگی است که با تاریخ بشر در عهد عتیق مقارنت دارد. «من با تاریخ همراه بودم. شش هزار سال تاریخ این دنیا را به روشنی در ذهن دارم.» (ص ۷۴). مرد سبز، انسان نوعی و تاریخی است که آرکی تایپ بی‌مرگی و جاودانگی را به صورت توقف زمان و بی‌زمانی متجلی می‌کند. «آریاب هنوز جوان بود. چهل سال بیشتر نداشت. سنش متوقف شده بود.» (ص ۷۸)

از شخصیت‌پردازی مرد سبز که بگذریم، عنصر دیگر ازدواج جادویی و نتیجه این ازدواج، به وجود آمدن موجودی جدید، کامل و دو جنسی است. در این داستان با ازدواج جادویی «ایشر» و گیاهی از فضاییان آشنا می‌شویم، اما نمره ازدواج همان طور که ذکر شد، انسانی کامل یا نوعی است که با جنسیت مرد معرفی شده است.

عصر بعدی در این داستان، زن صورت مثالی است که به سه صورت مادر خوب (مادر زنبق)، همدم روحی (ستاره خانم) و زن دهشتناک (شاری خانم و گل انگیز) جلوه می‌کند. گرچه این سه عنصر در داستان حضور دارند، اما پرداخت غیرکافی آنها سبب شده است، شخصیتها برای خواننده ساخته نشوند و تصویری از آنان در ذهن مخاطب شکل نگیرد.

نمادهای روان‌شناسانه دیگری نیز در این داستان وجود دارد، از جمله:

«چراغ» که منبع نور، رمز خودآگاهی، نماد شعور و شناخت است. در جای جای کتاب از نور کوچک، نورافکن، نور چراغهای فسفری، نور خورشید و نور مهتاب استفاده شده است.

«خانه» اندیشه او مربوط است و به نوعی رمز فردیت و اندیشه‌های خصوصی اوست. در این داستان دو خانه، یکی خانه کوچک و فقیرانه مادری زنبق و دیگری محل مسکونی جدید که بزرگ، باستانی، عجیب و اشرافی است، در تقابل با هم وجود دارند. این تقابل به خوبی از تغییر و دگرگونی شخصیت داستان (زنبق) در طول ماجرا حکایت دارد.

«سیاهی و تاریکی»: که نماد رازهای ناشناخته، مرگ و ناخودآگاهی است. این ویژگی در عناصری چون مو و چشم سیاه، لباس سیاه، شب تاریک، زمینه‌های توری ضعیف و موقت (مهتاب) و به طور کلی در رنگهای سیاه، سرمه‌ای، قهوه‌ای و خاکستری متجلی شده است.

«سردی»: صفتی که در اساطیر و فولکلور، برای جایگاه و مکان روح متصور می‌شود. روح و مرگ با تاریکی و سرما مربوطاند. فضا سازی فصل اول به صورت زمستانی سرد با فضای برفی و تصویرسازی فضای سردخانه زنبق به این عنصر مربوط است. در دیالوگی ستاره خانم به زنبق می‌گوید «اما زنبق تو سرما را بیشتر دوست داری! مگر نه؟ تو دوست داری ساعتها در آن اتاق سرد و یخزده بمانی» (ص ۱۱)

«مفهوم مرگ»: در این داستان بسیاری از صحنه‌ها با مفهوم مرگ همراه شده است، چرا که در درونمای کلی داستان در خصوص توجیه پدیده مرگ است. ارباب گفت: «بعد از یک دوره زندگی، مرگ خوشبختی است، اما من از سن چهل سالگی دیگر پیر نشده‌ام» (ص ۱۷۶) نویسنده در پی آن است که مشکل زنبق را دراز دست دادن مادرش با تصویر این قضیه که بی‌مرگی کسی چون مرد سبز، چقدر سبب افسردگی و غم او شده است، حل کند و او را به فلسفه مرگ، پذیرش مرگ و جایگزین‌های غم از دست دادن عزیز دعوت کند. اما تصویرسازی این درونمایه: ساختار هنری منسجم ندارد، به طوری که اگر خواننده با دقت بر داستان متمرکز نشود، هرگز موفق به دریافت چنین درونمایه‌ای نمی‌شود.

«تقابل بچه و مرده یا بچه و بزرگسال»: دو مفهوم متضاد که دلالت بر تولد مجدد دارد. بچه رمز طرقت و درون است. اما مرده رمز درونی است که دیگر نمی‌تواند با آن ارتباط برقرار کرد. بچه نماد آینده، روح و نیروی حیات است، در قبال مرده یا فرد پیر که نماد گذشته است. بچه رمز مرکز عرفانی و نیروهای در حال بیداری است و از نظر روان‌شناسی، محصول ارتباط بین ناخودآگاه و خودآگاه است. کنار هم قرار

گرفتن فرد بزرگسال و بچه نشانگر این است که فرد بزرگسال نماد انسان نوعی و تاریخی، آرزوهای بر باد رفته و تجربه‌کیهانی است. و بچه نماد آرزوها و نیروی حیات و آنیامی‌چاودان (بچه = زنبق، بزرگسال = مرد سبز، مرده = مادر زنبق، انسان پیر = ستاره خانم)

«تائیت و تذکیر»: تکیه نویسنده بر جدایی این دو جنبه از یکدیگر و از طرفی نیازشان به با هم بودن در جای جای داستان، بخصوص در دیالوگهای ستاره خانم ملموس است. ستاره خانم پیش خود می‌گوید: «چرا در طی این همه سال کسی را برای خودم نگه نداشتیم؟ دوستی ... همدمی، همسری» و بیشتر از همیشه جای خالی یک مرد را در زندگیش احساس کرد. (ص ۶۱) در جای دیگر خطاب به مرد سبز می‌گوید: «ما اینجائیم، وجود شما ... خوب است که در هر خانه یک مرد باشد» (ص ۷۵) و همچنین نظرش را درباره مرد سبز این گونه می‌گوید: «او یک آقای واقعی است، مؤدب و باوقار» (ص ۸۱) و راوی تصریح می‌کند «احساس جوانی و سرزندگی می‌کرد و بدش نمی‌آمد اگر مثل ارباب پوستی سبز داشت، اما جوانتر از سنی که داشت به نظر می‌رسید، ارباب چمنان را از دست ستاره خانم گرفت. ستاره خانم سرخ شد. ارباب با او مهربان بود. مثل یک خانم با او رفتار می‌کرد. ستاره خانم با دستپاچگی گفت: نهار باب ... این چه کاری است ...» (ص ۸۳)

همچنین راوی در مورد تنهایی مرد سبز می‌گوید: «ارباب همان طور بالای پله‌ها نشسته بود، تنها و به نظر می‌رسید که هیچ چیز هیچ موجود زنده و غیرزنده‌ای توانایی پر کردن تنهایی او را ندارد».

این جلوه‌های تذکیر و تائیت در ازدواج مرد سبز، ازدواج «بیشتر» و «لنکر» و روابط گالیله و همسرش نیز متجلی شده است.

زبان اثر داستان به اعتباری همان زبان است. زبان که حلقه پیوند انسانها با یکدیگر است، در قصد نیز همین نقش را ایفا می‌کند؛ آدمی را با انسانهای همعصر خود، با افراد گذشته‌های دور و آینده‌های نامعلوم و به تعبیری با کل گیتی پیوند می‌زند و مرزهای امکان و وجوب را در هم می‌شکند. لذا همان طور که جمله‌های کوتاه از یک زبان می‌تواند حاوی نکات و اطلاعات ارزشمندی برای علوم مختلف باشد، قصه نیز می‌تواند مطمئن نظر افرادی شماری چون زبان‌شناسان، روان‌شناسان و منتقدان قرار گیرد. به بیانی دیگر، ارتباط قصه و زبان تنگاتنگ است. یعنی بخشی از وجود زبان را قصه می‌سازد و بخشی از وجود قصه را زبان. لذا زبان، قصه است و قصه، زبان. بنابراین لازم است در این داستان از چند مسئله زبانی چشمگیر که توجه خواننده را به خود جلب می‌کنند سخن گوئیم.

۱. وجود واژه‌های کلیشه‌ای: متن مشحون است از چنین عبارتها و واژه‌هایی که با تکرارهای متوالی این نقیصه را قوت دادند: عباراتی چون آه کشدار (ص ۲۹)، سوت کشدار و ممتد (ص ۱۶۷)، سوت کشدار (ص ۱۲۵)، زمان کش بیاید (ص ۲۹)، کوچه زیر پایش کش می‌آمد (ص ۱۱۵) و ...

این علاقه‌مندی نویسنده به «کش» و «کشدار» متن او را به نوشته‌های سطحی روزنامه‌ای بدل ساخته است.

۲. صفات و تعابیر نامناسب: قید و صفت‌هایی مانند تاتی کنان با تکرار بسیار در صفحه‌های ۲۵، ۲۸ و ... و غیثی اویزان و دو طبقه به طور مکرر در متن آمده است. (ص ۱۶)

۳. نثر غیر متعارف، غریب و غیر معمول: به این نمونه‌ها توجه کنید: «زنبق متوجه حضور احساس یامفهومی در نگاه او شد» (ص ۳۰)، «بوی کهنگی مشامش را انباشت» (ص ۲۱)، «کلاغها کز کردند» (ص ۶۰)، «بورش محبت» (ص ۸۴)، «پایان حماسه» (ص ۱۷۲) و «تعمیذی بر ضد نازایی» (ص ۱۰۶)

۴. ذکر ویژگیهای متناقض: نویسنده در بسیاری از قسمتهای داستان، صفتی را به شخصیتی متناسبی کند و بعد بلافاصله در سطور بعد آن را نقض می‌کند. برای مثال در مورد ستاره خانم می‌گوید: «درد عجیبی توی شکمش پیچید» و بلافاصله ادامه می‌دهد: «باین درد آشنا بود. بیشتر از یک سال بود که در معده عذابش می‌داد. (ص ۱۹) معمولاً استعمال واژه «عجیب» هنگامی کاربرد دارد که درباره امری غریب و غیر معمول صحبت می‌کنیم. لذا در اینجا با وجود آشنایی کامل ستاره خانم با درد، استعمال این واژه غیر منطقی است.

مثال دیگر اینکه راوی در مورد زنبق می‌گوید: «قلب زنبق به شدت می‌زد. ترس از اینکه ارباب او را ببیند و از آن خانه بیرونش کند ترس کوچکی نبود» و در خط بعدی ادامه می‌دهد «شجاعتی اندازم می‌داد که در خود احساس کرد» (ص ۳۶) آیا این دو ویژگی یعنی «ترس بزرگ» و «شجاعت بی‌انازه» با هم قابل جمع‌اند.

این قضیه در موارد دیگری چون ناراحتی / اوج آسودگی (ص ۲۵)، نگرانی / یک دنیا آرامش (ص ۹۹) و صدای لرزان / صلابتی که اثری از غم نداشت. (ص ۱۱۸)

۵. تطویل غیر ضروری جملات: برای مثال به این جمله دقت کنید: «همان شب گالیله با هیجان و سردرد کمی از اتاقش بیرون آمد. بی‌تاب بود و تمام حواسش به مقاله‌ای بود که خوانده بود. پا به حیاط گذاشت. همه خواب بودند و خانه در سکوت و آرامش فرو رفته بود. اما گالیله بی‌تاب بود.» (ص ۵۰) آیا از اتاق بیرون آمدن، بی‌تابی و پا به حیاط گذاشتن، همه مؤید این نیست که گالیله بیدار بوده؟ آوردن جمله آخر چه لزومی داشته است؟ این نمونه کوچکی از جملات مطول است. نمونه‌های دیگری از این دست را می‌توان در صفحات ۳۷، ۵۰، ۵۲ و ۶۶ یافت.

۶. وجود کلمات اضافی: برای نمونه اضافه بودن فعل «است» در جمله «آیا آنچه که دیده است رؤیا و پندار نبوده است؟» (ص ۴۳): صفحه ۸۲ و ... کلماتی اضافی‌اند.

۷. احساساتی نوشتن و به شعر نزدیک کردن نثر: «شبی مهرانگیز و زیبا» (ص ۱۲۹)، «صلایش گویی نور مهتاب را درید» (ص ۱۲۹) و ... از این نوع‌اند.

۸. کاربرد نادرست افعال: برای مثال عدم مطابقت زمانی افعال در این جملات دیده می‌شود: «چقدر خوب بود که دخترک خوابیده بود و لرزش دستان او را نمی‌دید. و چقدر خوبتر که



◀ مهر گیاه موجودی دو جنسی (هرمافرودیت) است، اما قهرمان این داستان مذکر است و این ساختار داستان را آسیب پذیر ساخته است.

◀ صورت‌های مثالی و نمادهای فراوانی در داستان به چشم می خورد.

◀ نثر نویسنده جنبه خلاق ندارد و اشکالات آن بسیار است.

زنبق با این صدا خواب زده نشود». (ص ۲۶) در اینجا باید از فعل «نمی شد» استفاده می شد. یا فعل اشتباه «زبان می جنبانید» به جایی «دم می جنبانید» در این جمله: «دم ماری هم که دائم زبان می جنبانید توی دل زنبق را خالی می کرد» (ص ۱۴۳)

۹. وجود جملاتی که با توجه به مفهوم متن ایراد منطقی دارند: برای مثال وقتی نویسنده در ابتدای داستان از فضای برفی سخن می راند در جملهای اضافه می کند: «در آن بعد از ظهر زمستانی که همه چیزش به رنگ خاکستری می زد، مردم به گرمای خانه هایشان پناه برده بودند». (ص ۷) در این جمله، فضای سفید برفی با این زمینه خاکستری همخوانی ندارد. در همان صفحه وجود پله کوتاه که با لایه ای برف پوشیده شده بود با حجم برفی که تا زانوهای ستاره خانمی رسید همخوان نیست (ص ۷). همچنین است سریع گذشتن حاملگی «ایشتر» با وجود سختیهای بسیاری که او متحمل شده بود (ص ۱۳۸)، و نیز علاقه نداشتن ارباب به هیچ چیز در حالی که قبلا توضیح داده شده بود خورشید را دوست دارد (ص ۶۶)، یا مطلع شدن ارباب از اسم ارباب، در قسمتهای پایانی داستان و پس از آن همه دیالوگ (ص ۱۶۱).

۱۰. قطع و دو مرحله ای بودن احساسات و اعمال: برای مثال راوی پس از شرح ماجرای می گوید: زنبق دستی به بلوزش کشید و خندید... ستاره خانم را... بوسید و از او تشکر کرد. بعد غصه دار شد که چرا ستاره خانم از پیش او می رود» (ص ۸۱)، یا در جای دیگر می گوید: «بعد از اینکه لحظاتی به ناباوری گذشت قلب هر دو سرشار از شادی و صفنانپذیری شد» (ص ۱۴۸). معمولا وقتی آدمی با پدیده ای ناراحت کننده یا فرح بخش رو به رو می شود، این مواجهه با احساس غم یا شادی همزمان است، نه اینکه انسان واقعه را ببیند و پس از گذشت زمان خوشحالی یا غم به سراغش بیاید.

۱۱. وجود جملات عامیانه: این گونه جمله ها در زبان محاوره طبیعی است، اما از لحاظ زبان نوشتاری مناسب نیست. برای مثال کلمه «خوبیه» (ص ۸۷) از این نوع است. ۱۲. نامگذاری نامناسب فصول: برای نمونه نام فصل ۱۵ «ایشتر و انکر» معمای مطرح شده در صفحات اولیه این فصل را پاسخ می گوید و از هیجان و احساس تعلیق داستان می کاهد. همچنین نام فصل ۳ برای این فصل نامناسب است چرا که به فصل ۴ تعلق دارد. به طور کلی باید گفت نثر نویسنده جنبه خلاق ندارد و زبان نویی ارائه نکرده است، بلکه تقلیدی صرف از واژگان کلیشه ای است. تشبیهات غریب و بی سابقه آن از مشخصه های خلاقیت زبان نیست به قولی نویسنده به ره کارگیری واژگان دچار عرقریزان روحی نشده است. تنها نشانه سبکی بارز این اثر، خصیصه تکرار است که مصادیق متعددی دارد؛ چون تکرار سن دوازده سالگی که سن زنبق، است. کودکی ستاره خانم در اولین ملاقات با مرد سبز، و سن مرد سبز در به فضا رفتن است. همچنین خصیصه دیگر، تکرار و وفور جملات سوالی است که نشانه شک و تردیدند: «آیا ارباب به راستی او را نمی دید؟» (ص ۳۸)، آیا دچار اوهام و خیالات نشده بود؟» (ص ۲۶). این نوع جمله ها

بر مسئله ای مبهم و مجهول، ولی مهم تاکید دارند. البته داستان نقاط عطفی نیز دارد که از آن جمله است مسئله زمان در داستان. نویسنده از تلخیصهای زمانی بجا و بموقع استفاده کرده است. علاوه بر آن مخلوط شدن زمانهای داستان، از حال به گذشته (در تعریف مرد سبز از زندگی) سبب می شود داستان بریک خط تقسیم زمانی که متعارف ذهن خواننده است جلو نرود. زمان در عین حال هم گذشته است و هم حال و به تعبیری - با برانگیختن انگیزه های در زنبق برای نگارش داستان مرد سبز - آینده. ماجراها هم مربوط به دیروزند، هم امروز و هم فردا؛ موقعیت قهرمانان. لذا زمان غیر متصل و منکسر در قبال زمان خطی و مستقیم از نقاط قوت داستان است. نکته مثبت دیگر داستان، عنصر تخیل آن است. گر چه نویسنده بابتش عمیق اسطوره ای یا علمی به نگارش این اثر نپرداخته، اما تخیلی که صرف ارجاعات علمی و اسطوره ای داستان نموده شایان تقدیر است. به نظر می آید با توجه به اینکه نویسنده تخیل لازم برای ارائه چنین آثاری را دارد، اگر هم خود را مصروف پیدایش سبک نوشتاری خاص خود کند و به زبان اثر خود غنا ببخشد، به قوام هنری آثارش کمک بسیاری خواهد کرد.